



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

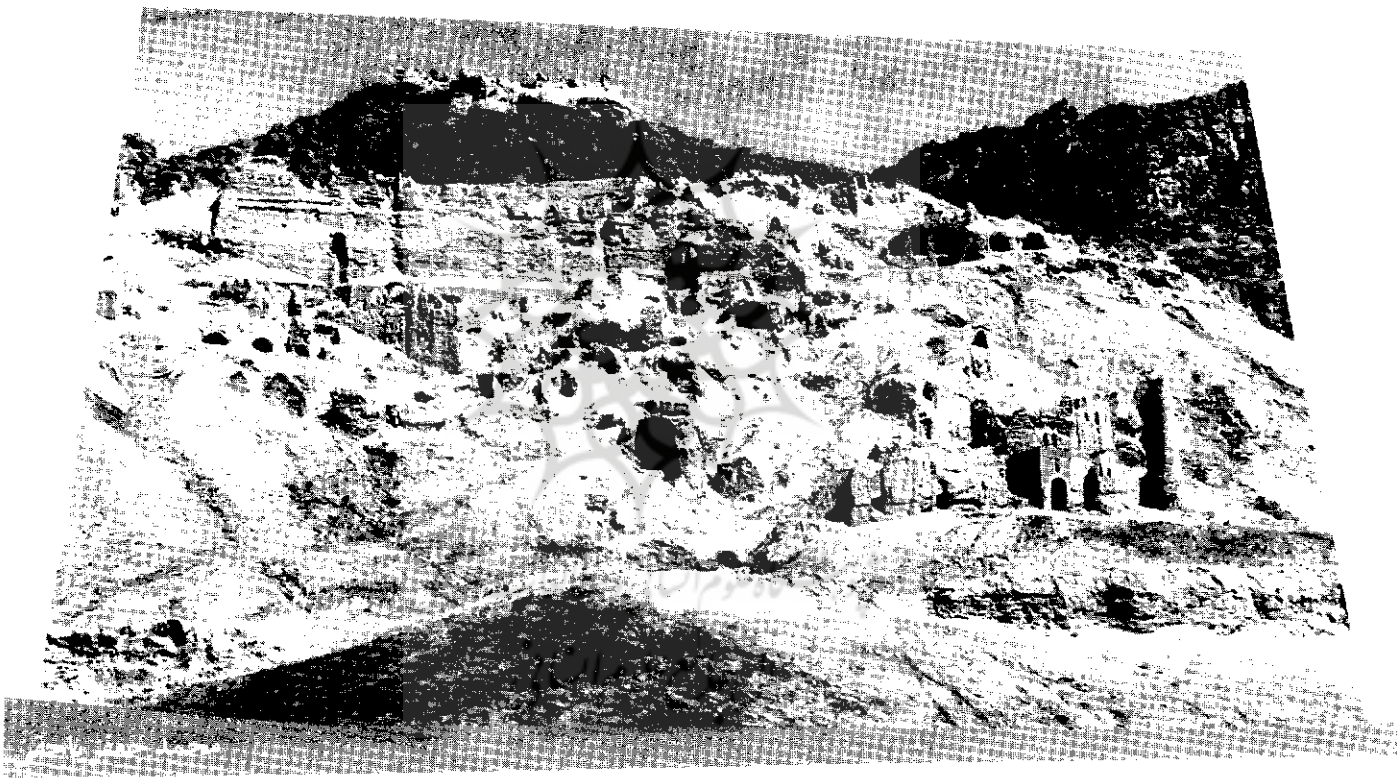
رتال جامع علوم انسانی

## سرگردانی‌های نسل سوم (۴)

چنین روزهایی برایش نخستین شب شعر بزرگ خراسان را بر پا کردیم و برای اولین بار همین دو نسل پشت به هم را در کنار هم نشانیدیم. ترکیب عجیبی بود و تفاوت نگاهها از ثری تا ثریا. این در حالی بود که به نسل نو گفته بودم قضیه از چه قرار است و باید لزوماً شعرهای کلاسیک خود را بیاورند و به نسل پیش کسوت هم یادآوری کرده بودم که این بچه‌ها تیز به راهنمایی دارند، باید اجازه بدهیم کارهایشان را عرضه کنند و در جمع پیشکسوتان و استادان خود بنشینند تا چیزی یاد بگیرند. از هردو نسل ممنونم که به حرف من گوش کرده و هردو سعی کرده بودند شرایط را خوب درک کنند. نسل اول نوترین کالایش را آورده بود و نسل سوم پست ملرن هم کهنه سروده‌ها را از گوشه و کنار ذهن یا

### سرگردانی‌های نسل سوم

در جریان شب شعری که به یاد عماد، شیداترین شاعر خراسانی گذاشته بودیم در نوزدهم خرداد ماه، نقش نسل میانجی را برعهده داشتیم. از پدریان، جناح شاعران پیش کسوت بودند، و به عبارتی دوستان و دوستداران عماد و از نسل نو و پست مدرن دانشجو، گروهی که گذشته از نیما و احمد شاملو، احمد رضا احمدی و فرامرز سلیمانی را هم جناح راست ارتجاع ادبی روزگار ما می‌دانند. جلسه به پایمردی من برگزار شده بود در قالب یک حرکت تلفیقی میان گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی مشهد و مثلاً «انجمن ادبی قهرمان» و به عبارتی دست پروردگان احمد کمالپور و ذبیح‌الله صاحبکار، که سال گذشته در



دفترش جمع و جور کرده بود تا در تکیه به سنت چیزی کم نداشته باشد. در حین شعرخوانی بیگانگی چیزی نبود که خودش را در میان این دو نسل نشان ندهد. نه شعرهای به ظاهر کهن جوانان بر دل پیشکسوتان نشست و نه نوسروده های نسل اول کلاسیک سرا در ترازوی ذوق نسل پست مدرن وزنی آورد. نسل سوم، هم دو تار سنتی استاد حسین سمندری و نواهای خراسانی او را نپسندید و هم شعر محلی و درخشان محمدقهرمان را در مورد وی با مطلع:

استا حسین، دست و دلم سرده حکم یخ

دوتار تر بیار و به جونم الو بزن

که در وصف دوتارنواز بزرگ خراسان حسین سمندری چند سال

پیش گفته شده بود و به مناسبت، دوباره قرائت گردید. اخوان سال ها پیش، پس از شنیدن نوار دوتار سمندری آن گونه به وجد آمده بود که نادیده دلباخته وی شده و آرزو کرده بود کاش می توانست به زبان محلی خراسانی شعری در ستایش وی بسراید تا استاد حسین بی سواد بتواند منظورش را بی واسطه بفهمد و محمدقهرمان این کار را کرده بود. بعد از جلسه از پیشکسوتان می شنیدیم: «ما که از شعر این جوانان چیزی نفهمیدیم». جوانان هم می دیدم بر وقتی که برای گوش کردن به سروده های نسل اول از دست داده اند، دریغ می خوردند، تنها من بودم و چند تماشاچی مثل من، که از کاری که در نزدیک کردن دو نسل کرده بودیم، راضی به نظر می رسیدیم.

از هردو نسل سپاسگزارم که به حرمت دعوت این کمترین با تمام یکدیگر نفهمی‌ها، یکدیگر را تحمل کردند و جلسه با آرامش برگزار شد. من نسل دومی هستم که در خانه هم همیشه میان مادر و دخترم نقش مترجم را بازی می‌کنم.

### با فردوسی در دیار رستم

امسال به جبران محدودیت برنامه‌های بزرگداشت فردوسی در مشهد، توفیق یافتیم در دو برنامه دیگر بزرگداشت فردوسی در تهران و زابل شرکت کنیم و عملاً بیشتر از یک هفته با فردوسی و شاهنامه باشیم. برنامه تهران همزمان با نمایشگاه کتاب بود در سرای اهل قلم، و در واقع جمع بین فال و تماشا برای من که به این میزگرد دعوت شده بودم. برنامه به همت کتاب ماه ادبیات و فلسفه تشکیل شده بود در چهارچوب نشستهای سه شنبه‌ها، و این بار به جای سه شنبه عصر چهارشنبه ۲۳ اردیبهشت ماه با دو روز پیش دستی به منظور بزرگداشت یادروز فردوسی،

به آرام جای آفریدگار رستم، قطعه فرشی نفیس بود که از سالها پیش به وسوسه تنی چند از شاهنامه دوستان اصفهانی و مشهدی، که من هم کمترینشان بودم، بافت آن به گروه هنرمندان شیرین کار اصفهانی به سرپرستی آقای حقیقی سفارش داده شده بود و آنان هم بی هیچ مزد و منتی به آغوش کار باز شده و ظرف چند سال این اثر نفیس را تدارک دیده بودند، که اینک برای اهدای رسمی به مشهد آورده شده بود.

فردای آن روز، شنبه ۲۶ اردیبهشت از بام تا شام در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد هم بساط سخنرانی گرم بود به میانداری من و اجرا و القای سخنانی از میرجلال الدین کزازی، مصطفی جیحونی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی، مهدی سیدی، نقیب نقوی، مهدی زرقانی و... و بعد هم اجرای موسیقی و نمایش فیلم سیاوش ساخته هنرمندان روس مسبوق به یک مقدمه توضیحی از مهدخت پورخالقی.



و اما در دیار رستم، برنامه دیگری بود به تدارک گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه زابل، که جوان است و جویای نام. برنامه از قبل با هماهنگی قطب علمی گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه فردوسی تدارک شده بود برای روزهای ۳۰ اردیبهشت تا ۱ خرداد ۱۳۸۳. ۱۰ تن از استادان گروه به همراه ۶ تن دانشجویان دکتری و فوق لیسانس ادبیات از مشهد به زابل رفتند تا یادروز آفریدگار رستم را با یک هفته تأخیر در دیار رستم با القای سخنرانی، بازدید از آثار تاریخی و مراکز دانشگاهی و فرهنگی زابل گرامی بدارند. هیأت که از مشهد با هواپیما به زاهدان وارد شد، بلافاصله با همراهی ۵ تن از اعضای گروه فارسی دانشگاه سیستان و بلوچستان و راهنمایی دو تن از همکاران گروه فارسی دانشگاه زابل در مسیر از بقایای «شهر سوخته» در ۵۰ کیلومتری زابل دیدن کردند، پدیده‌ای تاریخی و غرورانگیز متعلق به ۵ هزار سال پیش. وقتی آدم آثار مدنیت

که وصفش حتماً به گونه ای بهتر در کتاب ماه منتشر شده و نیازی به تکرار نیست.

دو روز بعد یعنی جمعه ۲۵ اردیبهشت در مشهد بودم عصرگاهی در کنار آرامگاه فردوسی گمشده در انبوه جمعیتی که به هر صورت و به هر نحوی که شده خود را به کنار «کاخ بلند نظم فارسی» رسانیده بودند. برنامه آرامگاه همگانی بود و کاملاً مردمی و هنری. باران و باد هم، این بار نه به قصد گزند که برای جبران مافات و دفع این اتهام، خود را به قلب مراسم انداخته بود و دست کم برای ساعتی هم که شده در انبوه تماشاگران مشتاق و لوله انداخت و نشان داد که می‌تواند پس از رفع زحمت مجلس بزم شاهنامه دوستان را جلوه تازه ای ببخشد. آن روز نقل و شاهنامه خوانی بود و اجرای نمایش و موسیقی مقامی و یک سخن کوتاه در مورد زنان شاهنامه از دکتر مهدخت پورخالقی، هدیه اصفهانی‌ها

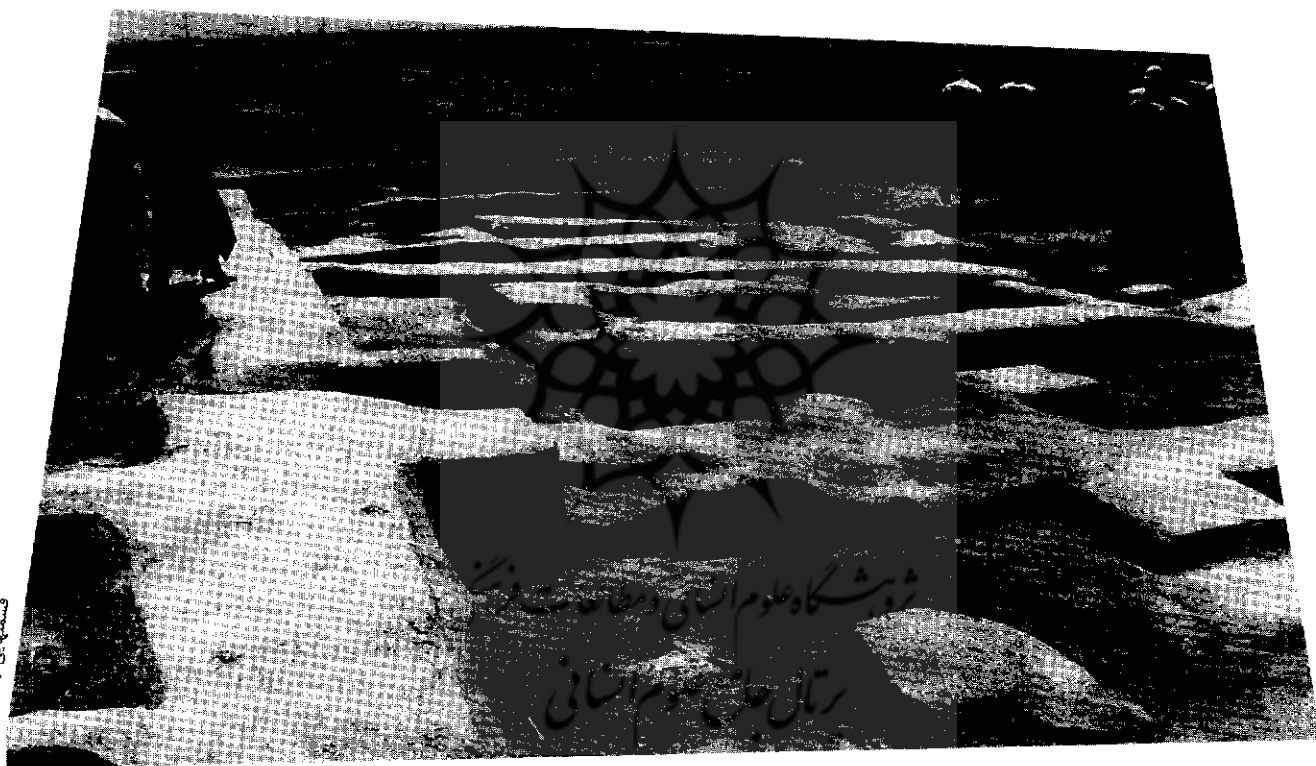
پیشرفته مردمانی با این همه قدمت را به چشم خود می بیند، بر سخافت رأی کسانی که همه داشته های مسلم ایران پیش از اسلام را بی هیچ پروایی انکار می کنند، افسوس می خورد. دیدار از شهر سوخته با توضیحات کارشناسان میراث فرهنگی زابل و ایضاً گرمای بی پروای دشت سوخته سیستان همراه بود و بود آنچه بود.

جلسه علمی بعد از ظهر آن روز با خیر مقدم رئیس دانشکده ادبیات زابل در تالار آملی تئاتر دانشگاه زابل با شرکت انبوه دانشجویان این دانشگاه آغاز شد و با سخن کلی من در مورد ضرورت بزرگداشت فردوسی و اهمیت این بزرگداشت به میزبانی دانشگاه زابل در سرزمین تاریخی سیستان ادامه یافت. سخنرانان بعدی این نشست عبارت بودند از دکتر محمد مهدی ناصح با موضوع «جریان فطرت در شاهنامه»، دکتر محمد رضا راشد محصل با موضوع «جلوه های روح ملی در شاهنامه»، دکتر

روز هیأت علمی همایش از مجموعه پژوهشی، آموزشی - تفریحی «چاه نیمه» بود. پدیده ای که می تواند برای ادامه حیات زابل و حتی منطقه سیستان و بلوچستان تعیین کننده باشد.

آب در سیستان مثل هر نقطه کویری دیگر نیاز اول و مبرم حیات انسانی است. این معضل در این سده و به ویژه در دهه های اخیر به علت کمبود آب هیرمند و تصرفات انسانی و دلایل سیاسی در این نقطه، که به انبار غله ایران مشهور بوده، حادثتر شده است. وقتی به پشت سر می نگریم و آوازه هیرمند مقدس و دریاچه کیانسه (هامون) را در اساطیر مرور می کنیم به واژگونی بخت سیستان ایمان می آوریم، که امروز به قول سهراب:

و در کرانه هامون هنوز می شنوی: / - بدی تمام زمین را فراگرفت /  
- هزارسال گذشت / صدای آب تنی کردنی به گوش نیامد / و عکس پیکر



مهدخت پورخالیقی با موضوع «نماد پردازی درخت گز در شاهنامه»، دکتر مهدی زرقانی با موضوع «فردوسی و هویت ملی» از دانشگاه فردوسی و دکتر محمود حسن آبادی با موضوع «مقایسه سازه شناختی داستان فرانک و فرنگیس» از دانشگاه سیستان و بلوچستان که هر کدام دقایقی در موضوع مورد بحث به گرمی سخن گفتند. اجرای موسیقی، نمایش فیلم فعالیتها و برنامه های دانشگاه زابل و بالاخره رقص با شمشیر پایان بخش برنامه های آن روز بود که شیرین در کام حاضران نشست. برنامه روز بعد همایش دیدار از فعالیتهای علمی دانشگاه زابل بود. آزمایشگاهها، کتابخانه مرکزی و بخش رایانه این دانشگاه نه به نسبت شهر و منطقه که حتی به نسبت دانشگاههای بزرگ کشور سزاوار تمجید بود. سرانجام رایانه به دانشجو (به ازای هر ۲۵ دانشجو در کل دانشگاه یک دستگاه)، میزان نشریات خارجی و داخلی و ایضاً وجود کتابها و نشریات روزآمد، نظر بیننده را که ما باشیم به خود جلب می کرد. ادامه بازدید آن

دوشیزه ای در آب نیفتاد (هشت کتاب، ص ۳۲۲).

بنا بر بندهشن کنار کیانسه محل ظهور موعودهای زردشتی است و زردشتیان بر این باور بوده اند که هوشیدران (موعودها) از بطن دختر باکره ای پدید می آیند که در آب هامون آب تنی کرده و به نطفه زردشت باردار شده است. عمده سرچشمه آبهای حیات بخش هامون - که دیگر امروز نیست - رودخانه ای پر آب و آوازه بوده که از کوههای نزدیک کابل سرچشمه می گیرد و به هامون مقدس و ایزدی منتهی می شود. این رود در زامیاد یشت (فقرات ۶۷ تا ۶۹)، باشکوه و دارای فر و امواج سپید برانگیزاننده و طغیان کننده معرفی شده، که نیروی اسبی و شیری و مردی دلیر در آن تعبیه بوده است. هیرمند به اندازه ای دارای فر کیانی است که می تواند ممالک انیران را غرقه سازد و دشمنان را نابود و دچار سرگستگی کند. آب آن تا آنجا در قدیم مقدس و ایزدی و برای سیستان موجب برکت و زندگی بوده که در کتاب مقدس اصلاً سیستان به نام

قسمتهایی از شهر سوخته

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / خرداد و تیر ۱۳۸۳

این رود «هیرمند» نامیده شده است<sup>۲</sup>. دریغ که به واژگونه، هیرمند اینک خشم خود را نه متوجه انیران که گریبانگیر ایران کرده و با پشت کردن به آن، همان نابودی پیش بینی شده در باورهای اسطوره ای را برای سیستان به بار آورده است. اینک نه از هامون خبری هست و نه از هیرمند. آب این رود ایزدی آن سوی مرزها مهار می شود و به رغم قراردادهای توافقهای تاریخی فقط گهگاه آن هم برای مدتی کوتاه در پهنه سیستان سرازیر می شود. برای این کار از سالها پیش در سیستان تمهیدی اندیشیده اند تا آبهای رسیده را برای ایام بی آبی، که اینک دیگر نه ایام که سالهای بی آبی است، به بند کشند و قطره قطره مثل خونی که به رگها می رسد به مصرف برسانند. چاه نیمه اینک همان حوضچه هایی است که مانند قلب سیستان مالا مال از خونی است که زندگی بیش از یک میلیون نفر از اهالی سیستان و بلوچستان به آن باز بسته است. ما امروز پنجنشنبه آخر اردیبهشت ماه جلالی را به دیدار از این پدیده شگفت و زندگی خیز واقع در ده کیلومتری زابل می گذرانیم.

مزارع نمونه، مجموعه های علمی و آموزشی گلخانه ای و انواع طرحهای کشاورزی از آن جمله گلهای آپارتمانی، گیاهان دارویی، مجموعه پرورش شتر مرغ و چندین طرح پژوهشی دیگر از برکتهای علمی است که در چاه نیمه و به همت دانشگاه زابل شکل گرفته است. آب چاه نیمه عمدتاً به مصرف شرب شهرهای زابل و زاهدان و در صورت کفایت طبق برنامه خاصی به مصرف محدود کشاورزی می رسد. آن روز مهمانان برای رهایی از گرمایی که بنان خوگر نبودند، حوالی ظهر به یکی از «خارخانه»های چاه نیمه پناه بردند، پدیده ای که در آن برهوت و گرما به واقع نعمتی خداداد بود که بر دست آدمی و با استفاده از امکانات محلی به وجهی دلپذیر و آبرومند فراهم شده بود. در همین خارخانه بود که ادامه سخنرانیهای همایش اجرا شد. شهباز محسنی دانشجوی دکتری مشهد و عضو هیأت علمی دانشگاه کردستان از شاهنامه ها و «تقلیدهای کردی شاهنامه» سخن گفت و اندیشه قدیران دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی مشهد از «مرزهای توران در شاهنامه»، به مناسبت از دکتر محمد تقوی، که به تازگی از سفر آموزشی دو و نیم ساله به تاشکند باز گشته بود خواسته شد تا در مورد شهر و موزه افراسیاب در سمرقند و باورهای اهالی ماوراءالنهر در باب توران و افراسیاب سخنی بگوید که گفت و جلسه بحث آزاد چاه نیمه را علمی و بارآور کرد.

فردای آن روز که علی الطلوع هیأت علمی دانشگاه فردوسی با راهنمایی همکاران زابلی خود به دیدار کوه خواجه - مجموعه مقدسی که پیروان سه مذهب زردشتی، مسیحی و اسلام برای آن حرمت و تقدس قائل اند و می تواند در این روزگار ناسازگاری مظهر سازواری و تفاهم دینی تلقی گردد - شتافت در واقع چند ساعت بعد از فرودگاه زابل عازم بازگشت به مشهد بود، در حالی که نام و یاد فردوسی و شاهنامه را همه جا با خود می برد و از دیار رستم با کوله باری از خاطره و دستاورد

علمی باز می گشت.

### با شاهنامه در هامبورگ

مصدق بارز کفران نعمت است اگر ویزای شینگن با زحمت به دست بیاوری و تنها به رفتن به یک کشور اروپایی اکتفا کنی. با این توجیه بود که از استکهلم به عزم هامبورگ قطار نشستم و با همان قطار از آب گذشتم یعنی دریای بالتیک، بی آن که پایم تر شود و کرامتهایی از این دست. فردایش در ایستگاه مرکزی هامبورگ پیاده شدم، زمانش مهم نیست. فرض کن بهار ۱۳۸۰.

مقصودم از سفر هامبورگ دیدار با خالقی مطلق بود و دو سه چیز



جلال خالقی مطلق

دیگر از جمله خوردن یک وعده همبرگر آلمانی. خوردن همبرگر در هامبورگ آلمان مثل خوردن پیتزاست در پیزای ایتالیا یا مانند خوردن فطیر - مسکه در سر محله یک چوبدار در دامنه های هزار مسجد. آخر من تا چندی قبل همبرگر را فقط یک غذای آمریکایی می دانستم مثل سانویچ و مکنونالد که البته در اروپا هم طرفدار دارد، غافل که همبرگر اصلش از هامبورگ و ناحیه بالتیک بوده که در سده نوزدهم توسط مهاجران آلمانی به آمریکاییان معرفی شده و در آن قاره چنان جا افتاده که کمتر کسی دیگر امروز اصلش را می تواند به یاد بیاورد. جزء اول این کلمه با جزء نخستین نام این شهر (هم = Ham) کاملاً مشترک است و جزء پسین آن (burger) تنها یک پسوند (-er) اضافه دارد. بعدها آمریکاییان یا آنها که با این غذا بیشتر مأنوس بوده اند، جزو اولش را کنار گذاشته و بسته به مورد با ترکیب موادی با جزء پسین آن انواع «برگر»ها

را ساخته اند: بیف برگر، چیز برگر، چیکن برگر، استیک برگر، وج برگر و ۲۰۰۰

در هتل که مستقر شدم به دکتر خالقی تلفن زدم و قرار شد فردا ساعت ۳ بعد از ظهر در بخش ایران شناسی دانشگاه هامبورگ یکدیگر را ببینیم. پس امروز بعد از ظهر و فردا صبح یله و یلخی هشتم در خیابان های شهر تا خودم را در قالب یک جهانگرد حرفه ای از قماش همین فرنگی زادگان ابن الوقت کشف کنم. ظرف دو سه ساعت تقریباً تمام شهر را دور می زدم با یکی از همین توره های رو باز شهری و راهنما که به دو سه زبان، و در رأس آنها انگلیسی، همه قضایا را شرح می دهد از سیر تا پیاز و نشانمان می دهد همه جا را از کلیسا و موزه و فروشگاه و ساختمانهای تاریخی گرفته تا ساحل زیبای دریاچه و اسکله بزرگ هامبورگ و زندان و منطقه اعیانی شهر و کنسولگریها و دانشگاه هامبورگ و برخی هتل های پرستاره و ... تا در اوج دموکراسی وقتی در خیابانهای شهر یله هستی هر کدام را که خواستی برگزینی و داد دل خویش را از وقتی که جلو پایت ریخته است بگیری. از میان همه، جای دانشگاه را در نظر گرفتم و روی نقشه ام علامت گذاشتم تا فردا وقت بیهوده ای برای یافتنش صرف نکنم.

دنیای توریستها عجیب در همه جای دنیا به هم شباهت یافته است، پندارم چرخه جهانی شدن اول از همه جا، و شاید هم بعد از پوشش و پوشاک، خود را در توریسم باز یافته و اینک در پیشانی هزاره سوم، در اینجا به کلی خانه زاد شده است. کاری به فرهنگ و جمعیت و پریشانی ملتها نداشته باشید، زبان و بیان توریسم در آلمان و آلاباما و هاوایی و ژاپن و اسپانیا و ترکیه و امارات و ایالات متحده یکی است. پیر اقتصاد بسوزد که از آن پشت کار خودش را کرده و همه چیز را به رنگ خویش در آورده است.

وسوسه شده ام که به مرکز اسلامی هامبورگ سری بزنم. درباره اش از سالها پیش چیزهایی شنیده بودم به ویژه در ارتباط با دکتر بهشتی و مدتی که او در این مرکز فعالیت سیاسی داشته و مثلاً حرکت های شیعه در اروپا را از اینجا هدایت می کرده است. خانمی هم گمانم مدتی اینجا بوده و آن هم می شود انگیزه دوم. روی نقشه جایش را پیدا کردم نه چندان دور بر ساحل همین دریاچه زیبای میان شهر، که اسم آلمانی اش هست: اوبنالستر (Au Benalster).

مسجد البته انتظار است که صبحها تعطیل باشد، اما چیزی با عنوان و آوازه مرکز اسلامی هامبورگ، در آدم توقع ایجاد می کند آن هم بیشتر از اندازه، چنانکه وقتی حوالی ساعت ۱۰ فردا در انبوه درختان ساحل دریاچه بازش یافتم و متوجه شدم، دست کم در آن ساعت که من دیدم، تنها یک تن در کل این مجموعه به همه چیز رسیدگی می کند، قبری برابیم خالی از تعجب نبود. و اتفاقاً ارباب رجوع هم کم نبود، به طوری که من هم دقیقی منتظر ماندم تا بالاخره توانستم اطلاعاتی بگیرم و

بگویم که از کجا آمده ام. اطلاعات هم در واقع چندان مفصل نبود: پنجاه سال پیش تأسیس شده و در اروپا به همه مسائل مربوط به شیعیان رسیدگی می کند، کتابخانه ای دارد که می توانید ببینید و سالن اجتماعی و چند فخره اطلاع معمولی دیگر، که در واقع اطلاع چندان هم نبود بعد هم نه کتابچه ای نه بروشوری و اطلاع مکتوبی که بتوانم به استناد آن مطلوب خودم را باز یابم. اگر اشتباه نکنم همان اول خودم را معرفی کرده بودم که مثلاً از لندن می آیم و با مرکز اسلامی آنجا هم آشنا و مرتبطم و در دانشگاه لندن درس می دهم و چنین و چنان، تا به قول ناصر خسرو: «بدانند که مرا اهلیت چیست».

اما این هم فایده نکرد. پندارم که آن گونه کنجکاو بهار از هموطنان خود قبول نداشتند و فکر می کردند چندان هم جدی نیست و گرنه یقین دارم اگر من یک توریست اروپایی یا آمریکایی بودم حتماً راهنما و مترجم هم همراهم می کردند و آنچه را که لازم بود به من می دادند. از خیر کتابچه و راهنمایی و راهنما گذشتم و خودم در ساختمان و کتابخانه گشتی زدم که البته اینک متروک و خاموش بود. کتابهای کتابخانه آن مقدار که من دیدم از همان قبیل که می دانستم بی رنگ و نشانی از یک مرکز علمی پنجاه ساله و بیشتر طبق معمول مذهبی و ایندولوژیک.

باز دیدم از مرکز اسلامی هامبورگ در کمتر از زمانی که برایش وقت پیش بینی کرده بودم صورت گرفت، بنابراین فرصت اضافه ای هست که پیاده از ساحل دیگر دریاچه اوبنالستر آرامش و اطمینان شهر را مرور کنم و به بناهای اصیل و اعیانی کوچکها و گذرگاههای اطراف خیره شوم که برخی هم دیروز که با تور از اینجا می گذشتیم، راهنما می گفت که بناهای سیاسی و کنسولگری هاست. با این سیر و گشت جانانه وقتی به طرف دانشگاه پیچیدم، تقریباً دریاچه را، که می گفتند محیط آن ۶ کیلومتر است، پیاده دور زده بودم.

در دانشگاه مطالعات شرقی دانشگاه هامبورگ ابتدا به سراغ فرانسوا دوبلووا رفته ام که اخیراً تصدی این بخش را عهده دار شده و از لندن پروازی به هامبورگ می آید. از قبل باهم قرار داریم و به واقع وقتی به دفتر کارش وارد شدم منتظرم بود. فرانسوا اصلاً در بخش خاورمیانه و نزدیک دانشگاه لندن پژوهشگر و در واقع همکار آن روز من بود. آدمی دقیق و نکته یاب است و درباره فرهنگ و زبانهای باستانی ایران کار می کند. فارسی را بیشتر با لهجه افغانی آموخته و هرگز هم ایران را ندیده است. هم به این دلیل و هم به دلیل اینکه تکلم به فارسی برایش راحت نیست. تقریباً طی دو سه سالی که همکار بودیم ترجیح می داد به انگلیسی حرف بزند. مقالاتی از او خوانده و پای چندین سخنرانی علمی او مستمع بوده ام. پیچ و خم پژوهش در زبانهای باستانی ایران را نیک می داند و منابع لازم را به دو سه زبان غربی و شرقی خوب می شناسد. در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن طرحی دارد در مورد لغات کهن متون فارسی و ریشه یابی آنها که آرام اما دقیق پیش می رود. از میان

نکته یابیهایش نظریه او درباره نام شهید بلخی نظرم را به خود جلب کرده است. وی در این مورد مقاله‌ای دارد با عنوان فارسی «شهید بلخی، شاعر و فیلسوف عصر رازی» که در بولتن مدرسه مطالعات شرقی و افریقای دانشگاه لندن<sup>۴</sup> چاپ شده است. نویسنده ضمن بحث از شهید بلخی، با استناد به منابع کهن اثبات کرده که نام «شهید» بر وزن «حمید» در متون کهن نیامده و پیشنهاد می‌کند که این نام باید بر وزن «شعیب» تلفظ شود.

از کم و کیف ایران شناسی در اینجا می‌پرسم و نیز از همکاران که جز خالقی مطلق آدم شاخص دیگری ندارند. از همکاران دیگرشان خانم امینی را نام می‌برد که اصلاً آلمانی است و به تبعیت از همسرش که ایرانی است به این نام خوانده شده است و آن روز که من دیدم در سمت دبیر گروه کار می‌کرد. فارسی هم خوب تکلم می‌کرد و زمینه مطالعاتش گویش تنکابن بود. اطلاعاتی هم به من داد، از جمله اینکه دانشجویانشان در بخش خاورمیانه ۲۰ تن هستند و فارسی، عربی و ترکی می‌خوانند. با فرانسوا به کتابخانه رفتیم، که وضع کتابهای فارسی اش تقریباً بدتر از دیگر کتابخانه‌هایی بود که در غرب دیده بودم. از نظر منابع فارسی به ویژه آنچه پس از انقلاب آمده، سخت فقیر است و به کلی باب کتاب از ایران به رویش مسدود. در ایران پس از انقلاب یک پرویز خانلری یا ایرج افشاری پیدا نشد، یا شد و ما ندانستیم، که باب کتاب و فرهنگ ایرانی را به روی مشتاقان و کتابخانه‌های غربی بگشاید و پا به پای بنیاد فرهنگ ایران و انتشارات دانشگاه تهران و بنگاه ترجمه و نشر کتاب پیش بیاید. ما نیاز داریم که غرب ما را از طریق آثار و کتابهای خودمان بشناسد. وقتی این آثار در اختیارش نبود به داشته‌ها و دانسته‌های دم دستی و ژورنالیستی اکتفا خواهد کرد و نتیجه همین خواهد بود که هست.

با خالقی در اتاق کارش از **شاهنامه** سخن در پیوسته ایم و تصحیحی که در پیش دارد. در مورد نسخه‌ها تأمل فراوان کرده و سرانجام نسخه فلورانس را با علم و آگاهی برگزیده است. برای تردیدهایی که در ایران برخی در مورد این نسخه کرده اند اهمیت چندانی قائل نیست و همچنان بر اصالت آن تأکید می‌کند. پنج جلد **شاهنامه** منتشر شده است. اخیراً ناشر را به دلایلی عوض کرده است. جلد ششم را به چاپخانه داده و جلد هفتم را محمود امید سالار که در امریکا مستقر است، زیر نظر خودش در پیش دارد. جلد هشتم یعنی آخرین جلد را هم خود او در دست دارد. دو جلد توضیحات و تفسیر مجلد اول هم از چاپ در آمده است. تأکید در این شرح بر خود **شاهنامه** بوده و تقریباً مشکلی باقی نگذاشته است. مقداری از یادداشتها و دست‌نویس نسخه بدلها را در اتاق کارش به من نشان می‌دهد که به شیوه‌ای کاملاً سنتی و ایرانی پراکنده و خط خورده و بالا و پایین شده است. او به انتخاب اصلح معتقد است البته براساس نسخه‌ها و قراین درون متنی و روال و سبک و سیاق **شاهنامه**. این وسواس و دقت به ویژه در بخش دوم کتاب که نسخه کهنی مانند دستنویس فلورانس موجود نیست، بیشتر صورت گرفته است. از دوگانگی سبک تصحیح در جلد هفتم اظهار نگرانی می‌کنم، اطمینان می‌دهد و می‌افزاید که خودش نظارت دارد و نمونه کار را می‌بیند. دو

سه ساعتی که در لابی هتل مقابل دانشگاه نشسته بودیم همه اش بحث از **شاهنامه** بود و یاد توس و خراسان. بسیار مشتاق سفر به ایران است و زیارت خاک جای استاد توس که آرزو می‌کنم برایش فراهم شود و ایضاً دیداری دوباره در ایران تازه گردد.



علی اکبر فیاض

### نام آوری بنیان گذار

این روزها به مناسبت بازنگری ای که به منظور تجدید حروف چینی و چاپ دوباره **تاریخ بیهقی** در سلسله انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد در این کتاب ارجمند و والا تبار داشتم، در واقع با یکی از نام آوران بنیان گذار در دانشگاه فردوسی مشهد یعنی زنده نام دکتر علی اکبر فیاض تجدید عهد کردم و به دفعات روزها و ساعتها با او و کار سترگش در **تاریخ بیهقی** زیستم و هر بار که به نکته‌ای و دقیقه‌ای از یافته‌های وی برخورد می‌کردم به روانش درود می‌فرستادم.

شاید کمتر کسی، به ویژه از دانشجویان و حتی مسئولان دانشگاه فردوسی، بداند که دکتر فیاض بنیان گذار دانشکده ادبیات و به عبارتی بنیان گذار دانشگاه فردوسی به حساب می‌آید. به اعتبار آنکه دانشکده ادبیات قدیم ترین دانشکده دانشگاه فردوسی است باید علی اکبر فیاض را، که مؤسس این دانشکده بود، بنیان گذار دانشگاه بدانیم، در حالی که به دلیل قدمت بیشتر دانشکده پزشکی معمولاً تاریخ تأسیس دانشگاه قدری به عقب برده می‌شود که آن هم بی‌وجه نیست.

علی اکبر فیاض از نادرگانی بود که پس از اخذ درجه دکتری زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران، به سال ۱۳۲۲ به تدریس در دانشگاه تهران و بعد هم در دانشگاه فاروق اول مصر مشغول بود. وی به سال ۱۳۳۴ از سوی وزارت فرهنگ و معارف وقت مأموریت یافت دانشکده

ادبیات مشهور را بنیانگذاری کند. وی در آذرماه همان سال دانشکده مزبور را با رشته زبان و ادبیات فارسی و دعوت از استادان بنام برای تصدی کرسیهای تدریس، تأسیس کرد که اندکی بعد رشته های تاریخ و جغرافیا، زبان فرانسه و انگلیسی هم بر آن افزوده شد. فیاض تا سال ۱۳۴۳ به مدت نه سال رئیس دانشکده ادبیات مشهد بود و با تدریس در دو بخش ادبیات و تاریخ شاگردان مبرزی از قبیل دکتر علی شریعتی، دکتر شفیع کدکنی، دکتر علی رواقی و... تربیت کرد. پایان نامه تحصیلی دوره لیسانس شریعتی که بعدها با عنوان **در نقد و ادب با مقدمه** دکتر غلامحسین یوسفی به چاپ رسید (مشهد، کتابفروشی باستان ۱۳۴۶)، زیر نظر فیاض و به راهنمایی وی بود. فیاض در سال ۱۳۴۳ به تهران رفت و خدمات دانشگاهی خود را در سمت مدیر گروه ادیان و مذاهب دانشکده معقول و منقول (الهیات کنونی) ادامه داد تا اینکه در سال ۱۳۴۶ باز نشسته شد. زمانی که در سال ۱۳۴۹ دوره فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی در مشهد تأسیس شد شادروان دکتر یوسفی برای تدریس در این مقطع از وی دعوت کرد. فیاض که اصلاً خراسانی بود به مشهد آمد و از بهمن ۱۳۴۹ در این دوره جدید التأسیس به تدریس سیر عقاید و آراء اسلامی و تاریخ بیهقی مشغول بود. دریغ که دوران تدریس دوباره وی در این دانشگاه دیری نپایید و فیاض سرانجام در چهارم شهریور ۱۳۵۰ به دیار باقی شتافت و دانشجویان تشنه معرفت را از چشمه فیاض وجود خود محروم گذاشت.

بیت الغزل کارهای علمی فیاض تصحیح عالمانه **تاریخ بیهقی** بود و اگر از او تنها همین یک کار هم باقی می ماند گمان نکنم چیزی از شأن و منزلتی که هم اکنون در جامعه دانشگاهی ما دارد کاسته می شود. فیاض آدمی آهسته کار و گزیده نویسنده بود تا آنجا که برخی از آن به خست در نویسندگی و کارهای علمی تعبیر می کردند. هم در حرف زدن جانب اقتصاد را رعایت می کرد و هم برای نوشتن اشتیاقی از خود نشان نمی داد. اگر دقت و وسواس عالمانه را هم بر این بیفزایی چیزی بر گزاف به او نسبت ندهد امی<sup>۵</sup>. نتیجه آنکه آنچه از او باقی مانده همه گزیده و مغتنم است برای اهل تحقیق مورد مراجعه.

زمانی که مقاله «خبری از مشهد هزار سال پیش» به قلم فیاض در شماره ۳ دوره هشتم **نامه آستان قدس** (ص ۱۴-۱) در مشهد منتشر شد، خبر چنان علمی و مقاله تا آن پایه سخته و جانانه بود که مجله **راهنمای کتاب** سال چهاردهم (۱۳۵۰، ص ۲۵۷ تا ۲۶۷) بی کم و کاست آن را برای استفاده خوانندگان در ردیف مقاله های علمی خود دوباره چاپ کرد. دقت فیاض در این مقاله، که با الهام از وقف نامه یک قرآن خطی محفوظ در کتابخانه آستان قدس، پرتوهایی جانانه و روشنگر بر روی سرگذشت واقف آن ابوالقاسم کثیر، که به دستگاه سیمجوریان و بعد هم غزنویان انتساب داشت، افکنده و در واقع گوشه ای از تاریخ خراسان به ویژه آستان قدس را روشن کرده بود. چیزی که اینک پس از گذشت سی و اندی سال که از تاریخ تحریر آن می گذرد، با وجود همه کاوشها و پژوهشهایی که در داخل و خارج از ایران در تاریخ این دوره صورت گرفته، گمان نمی کنم حتی یک کلمه بر آن افزوده شده باشد.

مطلبی که دکتر فیاض در مجلس بزرگداشت ابوالفضل بیهقی، روزهای پایانی شهریور ۱۳۴۹ در مورد نسخه های **تاریخ بیهقی** قرائت کرد، اندکی بعد در **یادنامه ابوالفضل بیهقی** (ص ۵۱۶ تا ۵۲۹) به چاپ رسید، چنان بخته و جامع الاطراف بود که وقتی سال بعد **تاریخ بیهقی** به تصحیح دکتر فیاض در دانشگاه مشهد منتشر شد و آن زمانی بود که فیاض در گذشته و مقدمه کتاب را نانوشته گذاشته بود. این مقاله را به جای مقدمه در پیشانی آن کتاب چاپ کردند که به همراه آن و نیز با یادنامه بارها تاکنون تجدید طبع گردیده است. دلایلی که فیاض در این مقاله برای فقدان نسخه های کهن از بیهقی برشمرده و بر غلط کاریها و تصرفات بی وجه نسخه پردازان متأخر انگشت گذاشته و یا دسته بندی این دستنویسها به دو گروه هندی و ایرانی از میزان غور و آگاهی ژرف و تأمل سی ساله وی در دستنویسهای بیهقی حکایت می کرد، که بر این هم ایضاً پس از گذشت نزدیک به چهار دهه چیزی افزوده نشده است. بنابراین اگر امروز **تاریخ بیهقی** صرف نظر از پاره ای اشکالات و ناروشنیهای متنی، به ویژه در حوزه اعلام و اماکن و ایضاً نحو برخی از جملات، بالاخره به عنوان متنی کامیاب و دلپذیر در دسترس همگان و برای پژوهندگان سزاوار تأمل و قابل استفاده است، از کوشش و دانش فیاض برای حل ناروشنیهها و تبدیل آن به متنی مفهوم و نسبتاً روشن غافل نباید بود. برای آن که وی با آگاهی لازم و اجتهاد کامل علمی توانسته است خطاهای فاحش و ناروشنیهای فراوانی را که نسخه ها بر آن اتفاق یا حتی در آن به کلی اختلاف داشته اند، تشخیص بدهد و با درایت علمی خود به صورت تصحیح قیاسی حل کند.

می دانیم که تعلیقات **تاریخ بیهقی** به دلیل فوت بی هنگام فیاض ناتمام مانده است و تنها تا صفحه ۲۲۳ متن را در بر می گیرد. اگر متن تعلیقات بر همین سیاق تا آخر ادامه می یافت، بسیاری از ابهامات و اشکالات موجود کتاب حل می شد و غنیمت بزرگی از پژوهش ادبی و تاریخی و دقتهای استادانه در متن شناسی پیش روی ما بود. دریغ که عمر فیاض دیر نپایید و به تکمیل و تحریر تعلیقاتی که همه جا در متن کتاب به آن اشاره کرده توفیق نیافت.

در همین مقدار از تعلیقات فیاض دهها نکته تازه و دریافت عالمانه نظر پژوهنده ژرف بین را به خود جلب می کند: کافی است به توضیحات وی در موردهایی از قبیل: ترتیب (ص ۳ متن و ۹۶۴ تعلیقات)، سیاه داران (ص ۲۵ متن و ۹۶۶ تعلیقات)، رشته تایی (ص ۶۸ متن و ۹۶۸ تعلیقات)، کور والشت (ص ۸۴ متن و ۹۷۰ تعلیقات)، وی به عنوان یک ناحیه (ص ۱۳۹ متن و ۹۷۸ تعلیقات) و یا در حواشی صفحات متن به موردهایی مانند پانویس صفحات ۶۲، ۶۷، ۸۷، ۲۲۵، ۳۴۲، ۵۵۱ و... توجه کنیم تا به گوشه هایی از دقت و انصاف علمی مصحح کتاب پی ببریم. بر اثر همین دقتهاست که فیاض به تحریف و تصحیفهای نسخه ها پی برده و در بسیاری موارد مانند صفحات ۵۰، ۱۳۵، ۷۰۷، ۷۱۲، ۷۱۴ و موارد متعدد تاریخهایی را که بر اثر سهو یا بدخوانی و سهل انگاری کاتبان پیش آمده با تطبیق تواریخ و جست و جویهای گاه شماری اندک و بسیار تصحیح کرده است. با این حال از آنجا که فیاض وسعت تتبع و انصاف علمی



چه نام داری؟ گفت: گل اندام آقا جان. من گفتم: گل اندام خاها را چنین  
 خلنده و درشت چگونه تحمل می کنی؟ از سر بی حوصلگی جواب داد که:  
 ای مادر... دل و دماغ این حرفها را ندارم چی می پرسی؟  
 و می اندیشیدم که تیغ خار حتی ته دل او را شکافته است.

بالایی داشت، وجود جمله ها و عبارتهایی از قبیل: «من نمی دانم»، «بر  
 من روشن نیست» و مانند آن در حواشی و تعلیقات کم نیست و همین  
 می تواند برای نسل شتاب کار روزگار ما از دقت پژوهشگرانه و ژرفای  
 دانایی وی حکایت کند.

### آنجا که جنس دوم پیروز است

در ادبیات ما همیشه حق با شعر بوده است، چنانکه در تاریخ و  
 فرهنگمان هم مردان همواره حق را برای خود محفوظ داشته اند. تاریخ  
 و فرهنگ مذکر و ادبیات شعرانه ما چیزی نیست که بتوان ذره ای در  
 اصالت آن شک کرد. نمی دانم چرا خیال می کنم شعر با همه لطافت و  
 ظرافت و دردانی باید مرد باشد و نثر با آنکه درشتاک تر و بی ذوقانه تر  
 است با جنس دوم بیشتر سازگاری پیدا می کند. سازواری و هم آغوشی  
 این دو جنس هم در سیر ادبیات فارسی جز در **گلستان** و نظایر آن خوش  
 نیفتاده است. شاعرانی که دست به قلم برده و نویسندگانی که هوس  
 شعر کرده اند نیز جز سعدی و در پایه های بسیار فروتر احمد شاملو، هیچ کدام  
 گلی به سر ادبیات نرزه اند. در دنیای ذوق و هنر هم گویی برای جنس  
 دوم حق چندانی قائل نشده ایم. بنا بر این ذوق کتاب نویسی ما هم حکم  
 می کند که کتابهای شعر خالی از هر نوشته ای باشد، یعنی که جنس دوم  
 را راهی به دنیای جنس اول نیست. خوانندگان شعر گویی حوصله نثر  
 ندارند، چنانکه شاعران هم اغلب سرشان توی باغ خواندن نیست.  
 قاعده بالا را داشته باشید تا استثنایی به عرضتان برسانم: دوست  
 دیرینم قاضی شیرین قلم، محمدرضا خسروی، که چندی است به تهران  
 کوچیده و جمع یاران خود را در مشهد تنها گذاشته، در سفر اخیر خود  
 یاران را تحفه ای کرامت کرد و از مجموعه شعرهایش **بی چتر زیر باران**،  
 (تهران، نشر زمستان، ۱۳۸۲) را در تابستان گرم بالای سرمان گرفت.  
 عنوان کتاب خسروی ذیلی دارد به این شرح: «همراه با یک مؤخره در  
 حال و حکایت شعر امروز ایران» از صفحه ۱۹۹ تا ۲۵۵. بی تاب تر از همیشه  
 قبل از هر چیز به سراغ همین مؤخره رفتم، که چیزی بود البته نه همپای  
 دیگر نوشته های خسروی و به ویژه «روزهایی از یک سال زندگی»، اما  
 به هر حال کشنده و برنده. این روزهایی از یک سال زندگی چیز دیگری  
 است که چند سال پیش در آغاز دهه هفتاد باهم در **کتاب پاژ** منتشر  
 می کردیم و حسابی داشت گل می کرد که آن کتاب به بن بست رسید.  
 برهان گل کردنش را به یکی دو روز از آن روزها توجه کنید:



### یکشنبه ۶۸/۱/۲۷

وقتی در مراجعه به دندانپزشک، دردمند و اشک آلود به خانه آمدم  
 عیال، پیروز مندانه و متبسم بشارت داد که پسرمان دندانی تازه برآورده  
 است و من پنبه خون آلود را از دهانم در آوردم تا بتوانم بگویم:  
 تا نمیرد کسی بناکامی

دیگری شاد کام نشیند

### پنجشنبه ۱۸ خرداد ۶۸

کتابهایم را از قفسه بر می دارم، چاووش قافله اسباب کشی در خانه  
 ما همین برجیدن کتابهاست. اکنون طعم تلخ فروش خانه وقتی کامم  
 را بیشتر می آزد که می بینم در خانه کوچکی که خواهم داشت جای

### «جمعه» ۶۸/۱/۲۵

از زنی روستایی مانند، که پشته خاری بر دوش می کشید، پرسیدم:

کتاب نیست. «آیا خواب کتابها در کارتها طولانی خواهد بود».<sup>۶</sup>  
 به من حق می دهید که ابتدا به سراغ همان مؤخره بروم که عنوانش  
 یعنی «آن خاک که ریختیم بر سر شعر» نیز گویای موضع نویسنده است  
 نسبت به شعر و هرچیز دیگر، و از سر تا ته بخوانم که خواندم. بحثی  
 طنز آلود و دردمندانه در چند و چون شعرهای بی خط و خال این روزگار  
 که بدجوری پیچیده در زوروق پست مدرنیسم بر سر نسل امروز آوار شده  
 است، و بعد هم حسب حالی از نویسنده و اینکه چطور شده که وی را با  
 شعر سپید و حرفهایی از این دست میانه ای نیست و به عبارتی خود  
 سرگذشت نامه شاعری شاعر. و ای کاش خسروی همین قسمت اخیر  
 را با آن نثر کشنده و دلبرانه جدی تر می گرفت و کتابی جداگانه می کرد،  
 بی آلودگی به شعر، که می دانیم مخاطبانی دارد از لونی دیگر.

اما به هر حال نویسنده یا به عبارت بهتر شاعر قصدش از انتشار این  
 مجموعه ارائه شعرهایش بوده که اینک به صورت یک مجموعه، بار اولی  
 است که به بازار می آید، هرچند قدری دیر که اگر هم نمی دانستم به  
 گواهی پشت جلد کتاب برخی از آنها باز می گردد به نیمه دوم دهه چهل  
 که در فردوسی و خوشه و بامشاد و جوانان چاپ می شده است. شعر  
 خسروی هم مانند نثرش گزنده و درآگین است. وی با تمایلی محسوس  
 به خراسانی نو و اصالت فرم به بسط موضوعات شعری در قالبهای کهنه  
 و نو شناخته ای پرداخته است که پیش از او و در روزگار او دیگر شاعران  
 خراسان نیز تجربه کرده اند. با این حال در گوشه و کنار شعرهای اصیل  
 وی به سراغ قطعات و پاره های رازناک و دل شکاری رفته ام که از آنها  
 می توان شعرکهایی هایکو مانند استحصالی کرد. به کلیت شعرهایش  
 کاری ندارم به چند تا از این یاخته ها و یافته ها توجه کنید:

بارانکی ملایم و آرام

در کار شستشوی خیابان هاست (۷۵)

\*\*\*

سرگردانی را

در قطاری نشسته ام

که به هیچ جا نمی رود (ص ۱۶۰)

\*\*\*

دنیا ستون هایی افتاده بر خاک است

در خواب های من (ص ۱۶۸)

\*\*\*

در فاصله ما و مداین  
 کدام سده های زندگی  
 خاموش مانده است (ص ۱۶۹)

\*\*\*

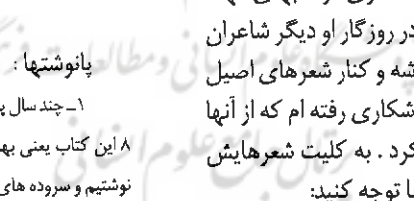
و از کهنه هایش ابیاتی از این دست:  
 تو چنان که می توانی بکشی اگر صدا را  
 پر هر پرنده ای را به سماع می کشانی (ص ۵۴)

\*\*\*

در بر رخ خود بستم و این گونه نوشتم:  
 بر این در نفرین شده دیگر نزنند کس (ص ۸۴)

\*\*\*

دل سرای امید است اما  
 این سرا در مسیر خرابی است (ص ۱۵۷)



پانوشتها:

۱- چند سال پیش که من و محمد رضا خسروی کتاب پاژ را منتشر می کردیم، شماره  
 ۸ این کتاب یعنی بهار ۱۳۷۲ را به سمندری اختصاص دادیم و نوشتنی ها را در باب هنر وی  
 نوشتیم و سروده های در باب وی و از جمله ابیاتی از اخوان را در این شماره چاپ کردیم. رک:  
 همان شماره ص ۹۶ به بعد.

۲- رک: محمد جعفر یاحقی، فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی، ذیل «هامون»،  
 همان جا، ذیل: هیرمند.

3- Francois de Blois, "Shuhayd Al Balkhi, A Poet and  
 Philosopher of the Time of Razi", Brewer's Dictionary of  
 Phrase and Fable, Millenium Edition, 2001. p. 541

4- Bulletin of the School of Oriental and African Studies,  
 University of London Vol, LIX. part 1, 1996, p. 333-337.

۵- برای آشنایی با شیوه علمی و دقتهای عالمانه او مراجعه شود: غلامحسین یوسفی،  
 «یادی از دکتر فیاض»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد، یادنامه شادروان  
 دکتر علی اکبر فیاض، ش چهارم، سال هفتم، زمستان ۱۳۵۰، ص ۷۰۸ تا ۷۱۶.

۶- کتاب پاژ ۸ و ۷، زیر نظر محمد جعفر یاحقی - محمد رضا خسروی، مشهد ۱۳۷۱ و  
 ۱۳۷۲، صص ۶۹ و ۸۶.

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / خرداد و تیر ۱۳۸۳